



سرشناسه: برینکمان، اسوند.

Brinkmann, Svend.

عنوان و نام پدیدآور: ایستگاه‌ها: ده ایده کهن برای زندگی در جهانی نو/
سوند برینکمن؛ ترجمه علیرضا صالحی؛ ویراستار: علی کریمی.
مشخصات نشر: تهران: ترجمان علوم انسانی، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۱۵۲ ص.

شابک: ۴ - ۸۴ - ۸۰۹۱ - ۶۰۰ - ۹۷۸

رده بندی کنگره: BJ۱۵۹۵/۵

رده بندی دیویی: ۱۰۰

شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۴۲۶۸۸



این اثر ترجمه‌ای است از:

Standpoints:

10 Old Ideas in a New World

Svend Brinkmann

Polity Press, 2018

نویسنده: سوند برینکمن | مترجم: علیرضا صالحی
ناشر: ترجمان علوم انسانی | ویراستار: علی کریمی
طرح جلد: سعید اقدسی یزدلی | صفحه‌آرا: محمد علی
ساسانی | چاپ اول: نوبت چاپ: چهارم، ۱۴۰۱
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

پست الکترونیکی: tarjoman.nashr@gmail.com
فروشگاه اینترنتی: www.tarjomaan.shop

حقوق چاپ و نشر در تمام قالب‌ها اعم از
کاغذی، الکترونیکی و صوتی انحصاراً برای
انتشارات ترجمان علوم انسانی محفوظ است.
این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است.

ایستگاه‌ها

ده ایده کهن برای زندگی در جهانی نو





معرفی نویسنده

سوند برینکمن استاد روان‌شناسی در دانشگاه آلبورگ دانمارک است. برینکمن مشخصاً به مطالعات بین‌رشته‌ای میان فلسفه، اخلاق و روان‌شناسی علاقه‌مند است و تحقیقات کیفی متعددی را در این زمینه پیش برده است. همچنین در نیواسکول نیویورک، دانشگاه لندن و دانشگاه کاپنهاگن میلان به عنوان استاد مدعو حضور داشته است. برینکمن علاوه بر تدریس در دانشگاه، شخصیتی رسانه‌ای نیز به شمار می‌رود و در مجله دانمارکی *پلیتیکن* یادداشت معرفی کتاب می‌نویسد.

برینکمن تا به امروز بیش از ده کتاب نوشته است که به‌طور ویژه سه تا از آن‌ها بازتاب بین‌المللی گسترده‌ای پیدا کرده‌اند. این سه‌گانه، که شامل *محکم بایست*، *ایستگاه‌ها و فضیلت* *کناره‌گرفتن* می‌شود، تلاشی بوده است برای مقابله با استدلال‌های رایج در کتاب‌های پرخواننده خودیاری. از این جهت گاهی او را نویسنده‌ای ضد خودیاری دانسته‌اند که کوشیده است تا با بیانی ساده برخی از اصلی‌ترین محورهای کتاب‌های خودیاری را نقد کند. به همین دلیل، نثر او خالی از بازی‌های زبانی پیچیده است و اگرچه به تحقیقات درجه یک و آثار ادبی و فلسفی کلاسیک ارجاع می‌دهد، تلاش می‌کند انتقادات خود را بی‌پرده و صریح مطرح کند.



www.ketab.ir

فهرست

- ۹ پیشگفتار
- ۱۱ مقدمه: زندگی معنادار
- ۱۳ معنا و ابزاری سازی
- ۱۷ امرِ کارآمد
- ۱۸ روان‌شناسی ابزاری و فلسفهٔ ناکارآمد
- ۲۴ تهدید نیهیلیسم
- ۲۸ ساختار کتاب
- ۳۱ [۱] خوبی
- ۳۵ بودایمونیا و فضایل
- ۳۸ سوبژکتیویسم مدرن
- ۴۵ [۲] شرافت
- ۴۸ ارزش یا شرافت؟
- ۵۲ شرافت در عصر حاضر
- ۵۵ [۳] عهد
- ۵۶ اهمیت عهد
- ۵۷ عهد و گناه
- ۶۰ عهدهای ابزاری شده؟
- ۶۳ [۴] «خود»
- ۶۶ ربط ساخته می‌شود
- ۶۸ ربط اخلاقی با خود
- ۷۳ [۵] حقیقت
- ۷۵ حقیقت در جهانی نامطمئن
- ۷۸ شرافت حقیقت
- ۷۹ [۶] مسئولیت
- ۸۱ مطالبه از کجا می‌آید؟

- ۸۵ اخلاق دست
- ۸۹ [۷] عشق
- ۹۱ مطلق بودن خیر
- ۹۳ چیزی غیر از خودت
- ۹۵ عشق به «خود»
- ۹۹ [۸] بخشودن
- ۱۰۱ عشق و امر نابخشودنی
- ۱۰۶ بخشودن و اخلاق نامتقارن
- ۱۰۹ [۹] آزادی
- ۱۱۱ اگزستانسیالیست تراژیک
- ۱۱۵ دو مفهوم آزادی
- ۱۱۶ درباب ابزاری سازی آزادی
- ۱۱۹ [۱۰] مرگ
- ۱۲۱ فلسفه ورزی و مردن
- ۱۲۲ فیلسوف در برج
- ۱۲۴ همگی می میریم؛ حالا که چه؟
- ۱۲۹ سخن آخر چند اندازهایی به سوی معنای زندگی
- ۱۳۰ دیالکتیک روشنگری
- ۱۳۳ چرا خاکله درباره معنا
- ۱۳۶ به ماشین تجربی خوش آمدید
- ۱۴۱ پی نوشت ها
- ۱۵۱ واژه نامه



پیشگفتار

این خواننده است که باید بگوید این کتاب را چگونه می‌درد یا خورد یا حتماً باید آن را بعد از محکم بایست خواند، شاید هم هیچ‌کدام را هم به هر حال، نطفه این کتاب وقتی بسته شد که داشتم در دانمارک سریالی رادیویی می‌ساختم. محکم بایست را به عمد و روی حساب طنزآمیز نوشتم و در آن رویکردی را برگزیدم که با شک و تردید به سراغ بعضی از تمایلات اجتماعی امروزی می‌رفت، بخصوص همین عطش شبانه‌روزی ما به تغییر و پیشرفت شخصی. اما آن کتاب پرسش‌هایی را بی‌پاسخ رها کرد. اگر بناست محکم بایستیم و با ورزش باد به این طرف و آن طرف خم نشویم، چه چیزی ارزش آن را دارد که محکم بر آن بایستیم؟ اگر ارزش ذاتی این باشد که به وظیفه‌مان عمل کنیم، و نه اینکه شبانه‌روز در پی انجام دادن کارهایی باشیم که بیشترین فایده را برای ما و خودپرووری‌مان به بار می‌آورند، آنگاه آن وظیفه شامل انجام دادن چه کارهایی می‌شود؟ ایستگاه‌ها کوششی است برای پاسخ به همین پرسش‌ها، آن هم به شیوه‌ای راه‌گشا تر و پذیرفتنی‌تر از آنچه در محکم بایست ممکن بود، هرچند همچنان بر سر نقد‌هایم به فرهنگ معاصر هستیم.

باید از ویراستار کتاب آنه واینکوف تشکر کنم، کسی که یاری اش طی نگارش این کتاب برایم بی نهایت ارزشمند است. حفظ محبوبیت خیره‌کننده و گسترده محکم بایست، هم در دانمارک و هم در دیگر کشورها، تکلیف نسبتاً خطیری بود و آنه در تمام این مدت نقش فوق العاده بسزایی داشت. همچنین مایلم مراتب تشکر را از «بنگاه خبری دانمارک» و از «کمیته روزنکار»^۱، مشخصاً از ریاست این مجموعه آندرس کینش ینسن، که سال ۲۰۱۵ جایزه معتبر جامعه علمی را به من هدیه کرد، اعلام کنم. کارکردن با افراد مختلف در آن بنگاه برایم بسیار لذت بخش بود. بی اندازه سپاسگزارم از استر هولت کوفود، میکا نیلسن، راسموس بیرک، آندرس پیترسن، و توماس آسترپ رومر، که نسخه دست‌نویس کتاب را خواندند و نظرات بی نهایت سازنده‌شان را ارزانی‌ام کردند. همچنین باید، به خاطر کار عالی و دشوار روی نسخه انگلیسی کتاب، از لوئیس نایت در انتشارات پالیتی و مترجم کتاب، تام مک‌تورک، تشکر کنم. باوجوداین، همچون همیشه، بیشترین سپاسم را نثار همسر، سائنا وینتر برینک می‌کنم که بدون حضور او نگارش این کتاب ممکن نبود.

این کتاب را به پدر و مادرم تقدیم می‌کنم، همان‌ها که الهام بخش بیشتر ایستگاه‌هایی‌اند که شخصاً می‌خواهم رویشان محکم بایستم.

شهر رندرز، دانمارک

مهر ۲۰۱۷

مقدمه: زندگی معنادار

وودی آلن، سال ۲۰۱۴، در نشست مطبوعاتی کتاب «جادو در مهتاب»، با بیان همیشگی پرمغزش درباره معنای زندگی گفت:

قاطعانه باور دارم - و البته این را از سر بدبینی نمی گویم - که هیچ بی معناست. حرفم این نیست که باید خودکشی کنیم. اما حقیقت ماجرا این است که وقتی فکر می کنی، می بینی هر صد سال یک بار همه چیز کن فیکون می شود و همه عالم را با خود می برد. و خب، آدم های جدیدی جایشان می آیند. و همین آدم جدیدها دوباره کن فیکون می شوند و دوباره آدم هایی جدید. نمی خواهم ناراحتتان کنم، ولی این داستان به شکلی ملال انگیز بارها و بارها تکرار می شود؛ نه هدف مشخصی در پیش رو دارد و نه سری و نه تهی. همان طور که از سرآمدترین فیزیک دان ها شنیده اید، این عالم به ناگهان پدید آمده و نهایتاً هم هیچ خواهد شد، مطلقاً هیچ. کل آثار گران بهای شکسپیر و بتهوون و داوینچی، همه و همه، نیست و نابود می شوند. حالا هم وقت زیادی نمانده، خیلی کمتر از آنچه فکرش را بکنید، واقعاً، چون خورشید خاموش می شود، پیش از اینکه عالم به کلی ناپدید شود.

سپس آلن گفت هیچ علاقه‌ای به ساختن فیلم‌های سیاسی ندارد، چون «گرچه در لحظه حتماً اهمیتی اساسی دارند اما در مقیاس بزرگ فقط پرسش‌های بزرگ‌اند که موضوعیت پیدا می‌کنند، و پاسخ آن پرسش‌های بزرگ هم خیلی خیلی نومیذکننده است. پیشنهادم - یعنی راه‌حلی که من با آن کنار آمده‌ام - سرگرم شدن است».

آن گفت وگو سراسر ملغمه‌ای بود از طنزازی و جذابیتی که آلن به آن شهره بود، اما بی‌شک منظورش همان چیزی بود که بر سر زبانش می‌آمد. اصلاً از برق نگاهش مشخص بود که این فیلم‌سازِ خارق‌العاده سرگرم شدن را - مثلاً، سینما رفتن را - پیشنهاد می‌کند تا غیبتِ غم‌انگیز معنای زندگی را جبران کند. اما پرسش اینجاست: آیا حق با آلن است؟ زندگی واقعاً بی‌معناست؟ آلن برای توجیه این اعتقادش دست‌به‌دامن فیزیک می‌شود، که در قیاس با علوم دیگر مسلماً ابرکتیوترین نظرگاه را دارد و از دغدغه‌های روزمرهٔ انسانی جداست. او از مخلوقات و ویرانی‌هایی کل عالم حرف می‌زند و وقتی می‌گوید خورشید، منظورش ستاره‌ای است که روزی خاموش می‌شود. اگر به‌کلی از جاروجنجال زندگی روزمره کناره بگیریم و از دیدگاه کیهان‌شناسی نگاه کنیم، شگفت نخواهد بود که بپذیریم یافتن معنایی برای زندگی محال است. همه چیز موجود شده‌ای فیزیکی و متحرک، که تاحدی نومیذکننده است. ویلیام جیمز، روان‌شناس معروف (۱۸۹۰-۱۹۰۲)، که به‌خاطر معرفی روان‌شناسی در ایالات متحده اعتبار زیادی به هم زد (و ضمناً برادر ذهنی جیمز نویسنده بود)، اعتقاد داشت که افسردگی ایام جوانی‌اش ناشی از تحصیل علم بود، علمی که به او فهمانده بود جهان بی‌معناست و انسان‌ها ارادهٔ آزاد ندارند. راه‌حل عمل‌گرایانهٔ جیمز این انتخاب بود که باور کند ارادهٔ آزادی در کار است و افراد می‌توانند به زندگی خود معنا بدهند. در خاطراتِ روز ۳۰ آوریل ۱۸۷۰ می‌نویسد «اولین کنش ارادهٔ آزادم این است که ارادهٔ آزاد را باور کنم». جیمز قانع شده بود که این باور همان چیزی است که از افسردگی نجاتش می‌دهد.

هر کسی آن حد از بُرداریِ ذهنی را ندارد. بیشتر ما از حرف‌های آلن به خودمان می‌لرزیم. بیشتر ما شاید نتوانیم از روی اراده و به‌راحتی به خودمان و زندگی‌مان معنا ببخشیم. در عوض، شاید پرسیم آیا واقعاً معقول است، مثل آلن، در چنان فضایی که از زندگی روزمره بسیار دور است به دنبال معنا باشیم. چه می‌شود اگر ما به درون زندگی قدم بگذاریم تا آن را از درون واکاوی کنیم، به جای اینکه از آن بیاییم بیرون و از فاصله‌ای نجومی به آن نگاه کنیم؟

پاسخ این است که معنا آن قدرها هم که آلن ادعا می‌کند مشکل‌آفرین نیست. مثلاً، کلمات خود آلن معنادارند - فارغ از اینکه موافقتشان باشیم یا نه - و امیدوارم که کلمات این کتاب هم برای خواننده واقعاً معنا داشته باشد. اصلاً معنا شاید پدیده‌ای باشد که فقط از درون بشود آن را فهمید، و نه از بیرون مثل منظر فیزیک‌دان‌ها. بعدش هم، لازم به گفتن نیست که معنای شعر با وزن کردن کتاب شعر یا تجزیه شیمیایی جوهر روی صفحاتش به چنگ نمی‌آید.

پس برای اینکه معنا را پیدا کنیم نباید از بیرون به تماشای زندگی مان بنشینیم، باید آن را شخم بزنیم. حالا باید توقع پیدا کردن چه چیزی را داشته باشیم؟ به گمانم، متأسفانه افراد زیادی به تور ما بخورند که نتوانند به راحتی ماهیت معنا را تعریف کنند. این پرسش در این روزها بیش از پیش مطرح شده، اما شاید پاسخش هیچ‌وقت به این اندازه دشوار نبوده است. در چهارچوب‌های مادی، شاید گل کاشته باشیم؛ عمرمان طولانی‌تر شده است و امراض و بیماری‌ها را بهتر و بیشتر درمان می‌کنیم. اما شاید بسیاری از ما در زندگی مان معنایی نداشته باشیم. تعدد روزافزون پرسش‌ها و در بیان به ظاهر پایان‌ناپذیر کتاب‌های این موضوع لزوماً نشانه‌های سلامت نیستند. همین پرسش از معنای زندگی - به خودی خود خیر از غیبت چیزی می‌دهد، خبر از نوعی حسرت، به‌ویژه پرسش از پرسند آدم‌ها چه زمانی ملتفت می‌شوند زندگی‌شان بی‌معناست. وقتی سرمان به زندگی بی‌معناست، دوستان، همکاران، و انواع و اقسام فعالیت‌های کاری و اوقات فراغتمان - گرم است، بجهت لبریز از اهمیت و ارزش است. کمتر پیش می‌آید بایستیم و از خودمان پرسیم این غذا پختن برای بچه‌هایمان «معنادار» است یا نه، چون حاضر کردن وعده‌های غذایی بالاخره جزء جدایی‌ناپذیر زندگی است. اما وقتی الگوهای عادی در هم می‌شکنند - مثل وقتی که عزیزی مریض می‌شود یا می‌میرد یا زمانی که اضافه‌کاری‌ها کارکردن را دشوار می‌کنند - احتمالاً می‌بینیم که درباره معنای همه چیز سردرگم شده‌ایم. چرا رخدادها اتفاق می‌افتند و چرا این کارهای بخصوص را انجام می‌دهیم؟ کارهایی که در زندگی می‌کنیم به زحمتشان می‌ارزد؟

معنا و ابزاری سازی

به جز طرف‌داران بنیادگرایی، بیشتر افراد فکر می‌کنند محال است برای معنای زندگی جوابی معین گیر بیاورند. این کتاب هم نمی‌خواهد یکی از این جواب‌ها را مسلم بگیرد.

ماحصل این کتاب دعوت به سوی مسیری است که، اگر پی‌اش را بگیریم، شاید بتوانیم به شیوه‌ای ثمربخش از آن پرسش سر درآوریم. مخلص کلام، نظریه این کتاب این است که آن پدیده‌هایی سرمنشأ معنایند که غایتی فی‌نفسه دارند و معنا از کارهایی نشئت می‌گیرد که ما به خاطر خود خود آن‌ها دست به کارشان می‌شویم، نه آن کارهایی که وقتی انجام می‌دهیم، سودای به‌چنگ آوردن یا رسیدن به چیز دیگری را در سر می‌پورانیم. این پدیده‌ها فقط از طریق خود زندگی کشف می‌شوند، نه با عینیت‌بخشیدن^۱ به چیزها، و نه به قول وودی آلن از فاصله‌ای نجومی.

در ارجاعی آگاهانه به کتاب قبلی‌ام [محکم بایست]، می‌خواهم آن پدیده‌هایی که غایتی فی‌نفسه دارند را «ایستگاه» بنامم. دستاورد این ایستگاه‌ها چیزی است که در تلاطم دائمی جهان می‌شود رویشان محکم ایستاد. باید اعتراف کرد که این ایده، اینکه معنا با پدیده‌هایی گره خورده است که غایتی فی‌نفسه دارند، دیدگاهی است که هم‌اینک تحت فشار جریانی اجتماعی است، جریانی که می‌توان آن را ابزاری‌سازی^۲ نامید.

ابزاری‌سازی همین چیز دیگر و با دشواری به مراتب بیشتری، به‌جنگ پرسش از معنا برخاسته است. این کار به چیزهایی دلالت می‌کند که ابزار می‌شوند - یعنی دستاویز یا ابزاری می‌شوند برای دستیابی به چیزی دیگر - و خودشان فی‌نفسه غایت به حساب نمی‌آیند. هر روز که می‌گذرد آدم‌ها بیشتر احساس می‌کنند که انگار عمده کارهایی که انجام می‌دهند دستاویزهایی به سوی غایتی دیگرند، و خودشان ارزش ذاتی ندارند. شاید پول آشکارترین پدیده ابزاری باشد. پول برای این است که غذا بخریم، خانه بسازیم، سفر برویم، لباس تهیه کنیم، تعطیلات را با آن بگذرانیم و از این دست چیزها؛ پول بر تمامی شئون زندگی مدرن سایه انداخته است، اما فی‌نفسه هیچ ارزشی ندارد. البته پول فی‌نفسه کاغذ، فلز یا اطلاعاتی ذخیره‌شده در رایانه بانک است. اما به‌رحال ابزار جهان‌شمولی است برای دادوستد که، در اصل، سنجیدن ارزش و مقایسه همه چیز با همه چیز را میسر می‌کند. ظهور اقتصاد پول‌محور هم تاحدی معجزه‌آسا بود. ناگهان امکان وزن کردن هر چیزی بر مبنای معیاری واحد فراهم شد. این روزها مثلاً، ارزش یک ساعت حرف‌زدن (با روان‌شناس، مربی

1. objectifying

2. instrumentalisation

یا حسابدار) یا آن همه اثر هنری کلیف ریچارد^۱ را می‌شود با قیمت یک تکه گوشت مقایسه کرد. پول را حتی می‌شود به کار بست تا تفاوت‌های کیفی کالاها و خدمات را به تفاوت‌هایی کمی تبدیل کنیم.

البته ابزاری سازی فی نفسه هیچ اشکالی ندارد. اغلب ما موافقیم که، برای پیش بردن اقتصاد، به کارگیری پول راه بهتری است تا نظام مبادله کالا با کالا، که لازمه‌اش این است که محاسبه کنیم در یک زمان مشخص چند تا سیب معادل ارزش یک جفت کفش می‌شود. در واقع، بیشترمان نسبتی کاملاً مشروع و تاحدی ابزاری با انواع و اقسام اشیاء و فعالیت‌ها برقرار می‌کنیم. مثلاً، کرم ضدآفتاب یا برف‌پاک‌کن ماشین را در نظر بگیرید. ما از کرم ضدآفتاب چون مالیدنش به سر و صورت فی نفسه خوب است استفاده نمی‌کنیم، بلکه می‌خواهیم در برابر اشعه‌های مضر آفتاب از پوستمان محافظت کنیم. به همین ترتیب، برف‌پاک‌کن را به این خاطر روشن نمی‌کنیم که فی نفسه چیز خوبی است، می‌خواهیم بتوانیم بدون سکندری خوردن مسئولان را پیدا کنیم و در زمستان امن‌تر رانندگی کنیم. نسبت‌ها و فعالیت‌های ابزاری کاملاً خوب اند و کارایی هم به گفتن نیست که اجتناب ناپذیرند. اما تمایز بین فهمی ابزاری از زندگی و فهمی که بیشتر ارزش محور باشد همیشه روشن نیست. این کتاب تقلایی آرمان‌گرایانه برای نابودکردن ابزارزدگی نیست. اما حتماً تلاش می‌کند بفهمد چه مشکلاتی رخ خواهد داد اگر، به محض نسبت‌گرفتن با جهان و دیگر افراد و خودمان، تفکر ابزارگرایانه اولین بندری باشد که کشتی مان در آن پهلو می‌گیرد. و معتقدم این دارد مسئله امروز جهان می‌شود. باز هم پول مثال واضحی است: هم در زندگی مدرن پدیده‌ای همه‌گیر است و هم وجوه بسیاری از آن را سامان می‌دهد، تا آنجا که تقریباً دوست داریم فراموش کنیم پول واقعاً یک ابزار است و نه غایتی فی نفسه. مردمان نسبتاً مرفه، که هیچ چیز در زندگی کم ندارند، باز می‌خواهند تا سرحد مرگ (یا حتی از آن بدتر) کار کنند و ثروت انبوه‌تری ببندوزند؛ این واقعیت نشانه روشنی است از اینکه ابزار برای این افراد تبدیل شده است به هدف. مردم طوری رفتار می‌کنند که گویا پول ارزشی ذاتی دارد، درحالی‌که

۱. از پرکارترین خوانندگان و ترانه‌سرایان انگلیسی که بیش از ۲۵۰ میلیون نسخه از آثارش تا به حال فروش رفته است [مترجم].

ندارد. پس چه چیزی ارزش ذاتی دارد؟ چه چیزی غایتی فی نفسه است؟ فرض کتاب این است که اگر به آن پرسش پاسخ دهیم - حال نه لزوماً یک بار و برای همیشه، بلکه لااقل همچون جزئی از یک بحث وجودی ادامه دار-، آنگاه به فهم اینکه چه چیزی به زندگی معنا می‌بخشد نزدیک‌تر خواهیم شد.

یادم نیست کجا، اما یک بار این تعریف از هنر (که چه بسا به قدر تعریف معنای زندگی سخت باشد) به گوشم خورد: هنر برای این است که یادمان بیاورد اموری در کارند که خودشان فی نفسه غایت‌اند. هنر این نکته را به یادمان می‌اندازد زیرا ممکن نیست هدف آن را به چیز دیگری تقلیل دهیم، مگر اینکه وجه هنری را از هنر بگیریم. شاید بگوییم هنر تجربیاتی زیبا و مثبت برایمان به ارمغان می‌آورد، اما این تعریف از هنر تفاوت چندانی با سرخوشی صرف ندارد؛ و صدالبته هر هنری زیبا و مطبوع نیست. یا شاید دلیل بیاوریم که هنر هدفی سیاسی دارد، که آن وقت تبدیل خواهد شد به ماشین تبلیغات؛ و صدالبته هر هنری سیاسی نیست. هنر بالاخره می‌تواند هم زیبا باشد و هم سیاسی، اما هیچ‌یک از آن‌ها هدف هنر نیستند. این‌ها در بهترین حالت آثار ثانوی هنر خواهند بود، چراکه به نظر من تنها هدف هنر همان هنر بودن است.

هنر یگانه راه خودبیانگری نیست، بلکه نوات از آن است و خودش فی نفسه غایت است. این امر مثلاً، دربارهٔ افعال اخلاقی، بازی کردن با عشق هم صادق است. چنان‌که در این کتاب خواهیم دید، هر چیزی -از جمله هنر و اخلاق و بازی و عشق- می‌تواند ابزاری شود که ما را به چیزی غیر از خود برساند. به یک معنا، این رویداد در تضاد است با زمانی که ابزاری (مثلاً، پول) را به غایتی فی نفسه تبدیل می‌کنیم. با این حال، در هر دو مورد ما در یافتن ارزش ذاتی سرگشته می‌شویم. برای مثال، کارفرمایان مدرن عمدتاً بازی را تبدیل به ابزار می‌کنند و دست‌مایهٔ تولید ایده‌هایی خلاقانه می‌کنند تا آسان‌تر قدرت نرمشان را به کار ببندند. کاری که قبلاً صرفاً در زمان‌های آزادمان انجام می‌دادیم به ابزاری مدیریتی برای تولید سود تبدیل شده است. البته این پرسش بی‌پاسخ می‌ماند که آیا آن کار را می‌توان همچنان بازی دانست؟ چراکه بازی، طبق تعریف، به فعالیتی آزادانه می‌گویند که تحت تأثیر هدفی دیگر نباشد. آیا بازی می‌تواند ابزاری شود و همچنان بازی بماند؟ ما معمولاً بازی نمی‌کنیم که پول دربیاوریم یا شرکتی را به محیطی اقتصادی‌تر تبدیل کنیم، بلکه بازی می‌کنیم که بازی

کرده باشیم، مگر اینکه اصلاً به این فعالیت‌ها نگوییم بازی، و بگوییم بیشینه‌کردن سود یا کار. بیشینه‌کردن سود تلاش مشروعی است، اما نمی‌توان آن را غایتی فی‌نفسه دانست. ادعا نمی‌کنم که ابزاری سازی کاری شنیع یا شرم‌آور است، که خب نیست. اما بحثم این است که امروزه این ابزاری سازی چنان همه‌گیر شده که مابقی گونه‌های تفکر ما را هم تهدید کرده است، یعنی آن طرز تفکرهای بسیار بنیادین‌تری که زندگی مان را خوب و معنادار می‌سازند. ابزاری سازی بسیار راحت می‌تواند آنچه را واقعاً معنادار است به ورطه ابهام بغلتاند.

امر کارآمد

ابزاری سازی ثمره فایده‌گرایی^۱ است. در جوامع مدرن، ترجیح‌مان این است که ابزار یا وسایلی را به کار بگیریم که بهترین آورده را داشته باشند؛ به تعبیری، آن وسایلی را به کار بگیریم که کارآمدترین باشند. این تفکر آن چنان به خورد فرهنگ ما رفته است که غالباً دام‌های آن را نمی‌بینیم. سیاست‌مداران اکثر کشورها از دیرباز به دنبال بیشینه‌کردن بهره‌وری مادی بوده‌اند: می‌خواهیم بیشترین بهره جیب بزنیم، در سلامتی باشیم، از بالاترین مؤلفه‌های زیست‌محیطی و آموزش برخوردار باشیم. مثلاً، آموزش را در نظر بگیرید. ایده «یادگیری حداکثری برای پول درآوردن» غالباً بدین معناست که مهدکودک‌ها و مدرسه‌ها تمام اقدامات آموزشی اثبات شده در فراتحلیل نتایج تحقیقاتی را به کار می‌کنند تا بهترین بازده قابل اندازه‌گیری را فراهم کنند. تصمیم‌گیران اهمیت دهه‌ها (حتی سده‌ها) سنت آموزشی را در فرزندپروری و تدریس نادیده می‌گیرند. معلم یا مربی مهدکودک، به جای اینکه کسی باشد که اساساً قوه تشخیص افراد را می‌پروراند، به مجرای برای تحقق نیت محققان و دولتمردان تبدیل شده است. همچنین، این رویکردی است که اهمیت بستر محلی (کشور، منطقه، محله، ناحیه، و سال درسی) را نادیده می‌گیرد، آن هم به سود دیدگاه رواج‌یافته‌ای که صرفاً در پی چیزهایی است که «به کار می‌آیند». در واقع، هیچ‌یک از این‌ها همان چیزی نیست که «به کار می‌آید»، چون سنت پیشینیان و فرد بازیگر و بستر بازی نقش بسیار عظیم‌تری در شیوه‌های آموزش ایفا می‌کنند. مشکل واقعی آنجاست که به خودمان اجازه می‌دهیم

1. utilitarianism

2. the useful

باور کنیم این دیدگاه به کار می‌آید. نتیجه‌اش می‌شود اینکه با وسیله‌هایی پیشرفته در پی تقلیل دادن آنچه نوعاً ارزش ذاتی دارد می‌افتیم - همان محتوا و بستر تاریخی و فرهنگی‌ای که در آن آموزش و پرورش طبق ضرورت‌ها ریشه دوانده است - تا در آزمون‌های سراسری و رده‌بندی پی.‌آی.‌اس.‌ای^۱ نتیجه‌هایی خاص به دست آوریم. برای دانش‌آموزان، گرفتن نمره‌های خوب در آزمون تبدیل شده است به هدفی فی‌نفسه. این نتایج در بهترین حالت ابزارند (برای سنجیدن مقاصد مدنی) و نه هدفی فی‌نفسه. رتبه آوردن در رده‌بندی پی.‌آی.‌اس.‌ای (که حتی ارزش آماری‌اش هم به شدت مخدوش است) اگر فقط با نشستن سر آزمون و امتحان باشد و نه از سر غورکردن دانش‌آموزان در همهٔ جوانب پیچیدهٔ موضوع درسی، آن رتبه به چه می‌ارزد؟ این امر ابزارها (آزمون‌ها و رتبه‌ها) را تبدیل می‌کند به غایتی فی‌نفسه و، از آن طرف، غایت واقعی (دانش دانشگاهی و ذهنیت دموکراتیک) را به حاشیه می‌راند. تبدیل ابزارها به غایات یکی از تمایلات خطرناک در جامعهٔ مدرن است. این نظام ارزش دوران کودکی را تقلیل می‌دهد به جوش و خروش دانش‌آموزانی که پاسخ درست آزمون‌ها را حفظ‌اند و، به قول سیاست‌مداران، «بمبایشان می‌کند تا «جنگجویان میدان رقابت» باشند. به تعبیر دیگر، در زمانهٔ مدرن ما، حتی اگر هم بازچهٔ ابزاری‌سازی است؛ کودکی ابزاری است برای پروراندن نیروی کار خلاق و اثرگذار که کشور بتواند از پس اقتصاد رقابتی دنیا بر بیاید.

روان‌شناسی ابزاری و فلسفه ناکارآمد

این روزها بحث و مجادله بر سر فایدهٔ علوم انسانی بالا گرفته است. در زمانه‌ای فایده‌محور و ابزارزده، رشته‌های علوم انسانی با انواع و اقسام مشکلات مواجه شده‌اند. ادبیات فرانسه، نمایشنامه‌نویسی یا تاریخ به چه درد تولید ناخالص داخلی یا رقابت‌پذیری کشور می‌خورند؟ به چه کار می‌آیند؟ یکی از مقدمات ابتدایی این کتاب همین تناقض است: اینکه بسیاری از رشته‌های دانشگاهی - از جمله علوم انسانی - دقیقاً به خاطر ناکارآمدبودنشان به کار می‌آیند. یک جور دیگر بگویم. این موضوع امروزه مهم‌تر از هر زمان دیگری است که نشان

۱. PISA: برنامهٔ سنجش بین‌المللی دانش‌آموزی، تحقیقی بین‌المللی که مجری آن «سازمان توسعه و همکاری اقتصادی» است و در پی اندازه‌گیری عملکرد درسی دانش‌آموزان ۱۵ سالهٔ مدارس در مواد درسی ریاضی، علوم و ادبیات است [ویکی‌پدیا].

دهیم چیزی حیاتی تر از «امر کارآمد» وجود دارد. لذا پذیرش این مقدمه، به نحوی عمیق تر و به مراتب وجودی تر، کارآمد است. از این منظر هنر و بازی و عشق و اخلاق وقتی به کاری نمی آیند در اوج کارآمدی اند، یعنی همان وقتی که در خدمت هیچ هدفی نیستند و خودشان غایاتی فی نفسه اند. با پیگیری مسیر این استدلال، به این نتیجه می رسیم که ظاهراً همین پدیده ناکارآمد است که به زندگی معنا و محتوا می دهد. علوم انسانی دقیقاً به این خاطر مهم اند که با پدیده هایی مثل هنر و اخلاق و این چیزها سروکار دارند.

من روان شناسم. حرفه ما مشخصاً به این خاطر جذاب است که یک پایش در علوم انسانی است و پای دیگرش در علوم طبیعی. بعضی جنبه های روان شناسی انسان ها را موجوداتی می بیند که کنش دارند، رنج می کشند، و در فرهنگ تاریخی جهانی از علائم و نشانه ها زندگی می کنند. جنبه هایی دیگر از روان شناسی انسان ها را موجوداتی فیزیولوژیکی می بیند: ترکیبی از سیستم های عصبی مرکزی، ژن ها و هورمون ها، که طبق اصل فیزیکی علیت عمل می کنند. برای من مشخصه هر دو جنبه جذاب و موجه است. اما چون این کتاب با معنا سروکار دارد، نوع اول پدیده ها اصلاً اهمیت بیشتری پیدا می کنند.

اینکه این کتاب تمرکزش روی فلسفه است، نه روان شناسی، به این خاطر است که روان شناسی متأسفانه (کمابیش از همان بدو کارش در اوایل قرن نوزدهم) نقش بسزایی در فرایند ابزاری سازی اجتماعی ایفا کرده است. اگر بخواهیم کمی شوخی کنیم، شاید اصلاً بگوییم روان شناسی تا به حال ابزار ابزاری سازی بوده است. یکی از مهم ترین ابزارهایی بوده که ابزاری سازی به کمک آن محقق شده است. یعنی چه؟ یعنی روان شناسی، به ضرب و زور جایگاه فرهنگی اش که می گویند «دین قلبی» دوران مدرن است، فی المثل ابزارهایی در اختیار افراد قرار می دهد که ظاهراً آن ها را قادر می سازد «روی خودشان کار کنند». روان شناسی هدف دینی رستگاری را تبدیل کرده است به تحقق بخشیدن به خود؛ اعتراف و مراقبه معنوی را هم به درمانگری و مربیگری بدل کرده است. صنف روان شناسان و مرشدان خودیاری نیز شده اند همان جامعه کشیشان سکولار مدرن. و «خود» [انسانی] هم جایگاه خدا را در قطب عالم غصب کرده است. این اتفاق برای همین دو بیست سال اخیر است. اما ساده بگوییم، برخلاف ایده های دینی امر الهی و امر مطلق که غایاتی فی نفسه اند، روان شناسی ابزارهایی بی غایت در اختیار ما می گذارد. و اگر غایتی هم داشته باشند، آن غایت از «خود» های فردی سوپرکتیو- یا

از مقاصد ملی در راستای ارتقای توانمندی‌ها- نشئت می‌گیرد. ابزارهای روان‌شناسی طیف گسترده‌ای دارند: از روان‌درمانی و مریگیری و تحقیق ارج‌گزار^۱ و مثبت‌اندیشی و ذهن‌آگاهی و ارتباط‌عاری از خشونت در حوزه نرم علوم انسانی گرفته تا آزمون‌های هوش و شخصیت در عرصه سخت علوم طبیعی. بسیاری از این ابزارها با خودشناسی و نهادهایی درآمیخته‌اند که همواره می‌خواهند آن ابزارها را به جای غایاتی فی‌نفسه به خوردمان بدهند. برای مثال، دیگر اکنون باور داریم که بعضی چیزها ارزش ذاتی دارند، مثل اصالت‌داشتن (شعار «خودت باش»)، عمل کردن بر طبق احساسات درونی مان یا کسب نمره معینی در آزمون‌های روان‌شناختی. ولی نشان دادن اینکه این پدیده‌ها ارزش ذاتی ندارند کار ساده‌ای است. خیال کنید شعار «خودت را بیاب» به این ختم شود که بفهمید درحقیقت هیولایی سنگ‌دل و بی‌رحمید. حالا حتی اگر به قیمت تحقق نسخه‌ای غیراصیل‌تر از شما تمام شود، بهتر نیست کس دیگری باشید؟ همان‌طور که در محکم‌بایست اشاره کردم، اگر آدم بهتری باشید، بهتر است از اینکه مردمان باشید، چون خوب بودن، به عنوان ارزشی اخلاقی، باید غایتی فی‌نفسه لحاظ شود، درصورتی که خود اصل بودن، در بهترین حالت، ابزاری است برای خوب بودن (و در بدترین حالت، سد راهش می‌شود). صدالبته، عالی می‌شود اگر هم‌زمان هم خوب باشید و هم خودتان باشید. اما اگر بنا باشد این بین یکی را انتخاب کنید، باید خوب بودن را ترجیح دهید، چون از بین آن دو این یکی ارزش ذاتی دارد.

خلاصه آنکه انتقاد من به روان‌شناسی این است که چنین رشته‌ای مشخصاً در رقم‌زدن تربیتی اجتماعی و اخلاقی توفیقی نداشته است، هرچند شاید در کمک به افراد بسیار عالی عمل کرده و آن‌ها را قادر ساخته است تا به مدد ابزارهای متنوع روان‌شناختی پیشرفت کنند و «خودشان باشند». این امر در عنوان کتابی قرن نوزدهمی هم پیدا است: کتاب صد سال از روان‌درمانی می‌گذرد و جهان روز به روز بدتر می‌شود.^۲ روان‌شناسی، با همه فراز و نشیبش، تاکنون در چهارچوب خودتحقق‌بخشی، یادگیری، و پیشرفت شخصی ابزارزده بسیار کارآمد بوده است. گرچه «امر ناکارآمد» را به کلی نادیده گرفته است: آن امری را که در خدمت

۱. Appreciative inquiry: تحقیق ارج‌گزار روشی است برای مطالعه و تغییر نظام‌های اجتماعی، اعم از گروه‌ها، سازمان‌ها و جوامع که با مطالعه‌ای جمعی به منظور دست‌یابی به بهترین نظم ممکن به دست آمده است [مترجم].
 2. *We've Had a Hundred Years of Psychotherapy and the World's Getting Worse*

هیچ هدف عملی ای نیست، ولی خودش غایتی فی نفسه است. روان‌شناسی - یا دست‌کم بخش‌هایی از آن - به خودی خود نه تنها در ابزاری سازی جامعه سهیم بوده، بلکه به رقم خوردن فرهنگی خودمحور و، به‌طور مشخص، به خودشیفتگی عریان افراد نیز یاری رسانده است. در بقیه کتاب، عمدتاً ایده‌های فلسفی را به کار می‌گیرم تا طرز تفکری غیرابزاری ارائه دهم، طرز تفکری که دقیقاً به علت ناکارآمد بودن کارآمد است. امیدوارم روان‌شناسی هر روز بیشتر از دیروز ایده‌های فلسفی را یاد بگیرد. اما چنین اتفاقی مستلزم این است که روان‌شناسی فرصت الهام‌گرفتن از فلسفه را به خودش بدهد، چنان‌که وقتی علمی بسیار نوپا بود این کار را کرد. اگر بناست در دوران مدرن همه چیز کارآمد باشد، آنگاه فقط امر ناکارآمد است که در باز یافتن معنا به کارمان می‌آید. من نمی‌توانم رشته‌ای دانشگاهی، یا هر روش تفکری، پیدا کنم که در ناکارآمدی - و بنابراین در ضرورت - به پای فلسفه برسد. بله، شاید بگویید هنر، اما چون دانش من بیشتر درباره فلسفه است، بیشتر روی آن تمرکز می‌کنم.

اما منظورم از فلسفه چیست؟ مشخص کردن اینکه کجا خط پایان فلسفه است و کجا نقطه آغاز روان‌شناسی (و بالعکس) آسان نیست. به یک معنا، همه علوم (از جمله روان‌شناسی) از فلسفه نشئت می‌گیرند. و تمرکز کردن فلسفه به نوبه خود یک معمای بغرنج فلسفی است. من در این کتاب می‌خواهم ایده‌های فلسفی را به کار بگیرم تا فلسفه‌ای را برای زندگی ضابطه‌بندی کنم که بتواند در برابر تفکر فایده‌گرا و ابزاری ساز مقاومت کند. برای بخشی از این پروژه، باید بر اینکه خود فلسفه حقیقتاً چیست هم تأمل کنم. از تعریف ساده‌ای شروع می‌کنم که نظر فیلسوف شهیر آمریکایی، استنلی کول،^۱ است.

کول می‌گوید فلسفه «آموزش بزرگسالان» است.^۲ به تعبیر دیگر، یک راه فهمیدن فلسفه این است که آن را بخشی از فرایند تربیت، آموزش و شکل‌دهی اخلاقی بدانیم. وقتی بزرگ می‌شویم و بنا می‌کنیم به تأمل درباره زندگی، مرگ، عشق و دیگر مایه‌های عظیم وجودی، آن زمان فلسفه به دادمان می‌رسد تا اندیشه‌مان را در بخشی از بستر پروژه عملی خودآموزی ببینیم. اینکه اندیشه‌مان را در بستری خاص ببینیم پیش‌نیاز همان مقاومتی است که

باید در برابر ابزاری سازی نشان بدهیم و پیش شرط توجه به پرسش درباره زندگی معنادار از چشم اندازی صحیح است. فلسفه یاری مان می‌کند تا عمیق‌تر شویم، حقایق تثبیت شده را متزلزل ببینیم، و یکریز پرسش‌های بدقلقی بپرسیم که علومی همچون روان‌شناسی جلویشان کم آورده‌اند. روان‌شناس می‌گوید «می‌شود با یک پرسش نامه سطح خوشبختی را اندازه بگیریم و با این کار رفاه را افزایش دهیم و مردم را فعال و پرکارتر کنیم». اما فیلسوف می‌پرسد «حالا واقعاً این خوشبختی است؟ واقعاً معنایی هم دارد؟». فیلسوف بیشتر می‌کاود و همیشه پرسش‌هایی بجا و نقادانه طرح می‌کند.

شاید فلسفه ابزاری به دستمان بدهد تا تفکرمان را در بستر ببینیم، ولی، به باور من، باید با مقصدی عملی دست به این کار بزنیم. هدف تأمل فلسفی، چنان‌که مورخ فلسفه پیر آدو صورت‌بندی کرده است، باید بتواند به «زندگی فلسفی» منجر شود. در دانشکده‌های مدرن، فلسفه رشته‌ای تحلیلی است، اما - در یونان باستان - اصلاً نوعی شیوه زندگی بوده است. شیوه زندگی شاید بیشتر به فلسفه اخلاق اطلاق شود (که به افراد کمک می‌کند بهتر زندگی کنند) یا شاید هم به سیاست (که کمک می‌کند جامعه‌ای خوب بسازند)، اما آن زمان به منطق هم در قامت ابزاری عملی نگاه می‌کردند که می‌شد با آن اندیشه‌ای شفاف را پروراند؛ همین‌طور فیزیک (آن وقت زیرمجموعه فلسفه بود) که به آن به چشم نوعی عمل متفکرانه درباره جایگاه انسان در کیهان نگریسته می‌شد. این حساب تلاش می‌کند فلسفه را به مثابه شیوه‌ای از زندگی احیا کند، شیوه‌ای که به ما کمک می‌کند درباره اینکه چه چیزی زندگی را معنادار می‌سازد تأمل کنیم. مقصود اصلی همه مکاتب کلاسیک فلسفی (افلاطون‌گرایی، اپیکورگرایی، رواقیگری، کلبی‌گرایی) پدیدآید (یعنی پروراندن، آموزش، و شکل‌دهی اخلاقی شهروند ایدئال). به تعبیر دیگر، فلسفه کمک‌حال ما در زیستن برطبق طبیعت انسانی مان بود. پدیدآ کلنجاررفتن با ارزش ذاتی بود، ارزشی که وسیله غایتی دیگر قرار نمی‌گرفت. آموزش (پدیدآ) خودش غایت بود.

بنابر فلسفه افلاطون و بسیاری از فلاسفه‌ای که پا جای پای او گذاشتند، فلسفه (که لفظاً دوست‌داری حکمت بود) از حیرت سرچشمه می‌گرفت. ما حیرت می‌کنیم که چرا

چیزی هست، به جای آنکه نباشد؛ اگر خدا هم خیر و هم عالم علی الإطلاق است، پس چرا اصلاً شری در کار است؟ چه چیزی خیر را خیر می‌کند؟ وقتی ما حیرت می‌کنیم، فلسفیدنمان شروع می‌شود. بچه‌ها هم از این پرسش‌ها دارند، که خب تاحدی با تعریف گول از فلسفه در تضاد قرار می‌گیرد که می‌گفت فلسفه آموزش بزرگسالان است. از سوی دیگر، فلسفی‌اندیشیدن یحتمل عقل بالغی می‌خواهد؛ منظوم فلسفی‌اندیشیدن به معنای بررسی مفاهیم، طرح پرسش‌هایی واضح‌تر، و ارائه پاسخی صحیح‌تر است. نقطه عزیمت افلاطون اشتباه نبود، اما من شخصاً معتقدم رویکردی که فیلسوف معاصر، سایمون کریچلی، برگزیده هم لاقبل همان قدر معتبر است. به عقیده کریچلی، فلسفه از نومییدی^۱ نشئت می‌گیرد: به عبارتی، نومییدی از اینکه عدالت نصیب ما نمی‌شود. او می‌نویسد ما در «جهانی ظالم و بی‌رحم» زندگی می‌کنیم که در آن کم پیش می‌آید که دست‌آخر خیر بر شر غلبه کند، جهانی که مستکبران در آن شاید برای همیشه سرخوشانه روزگار بگذرانند. نومییدی ای که از فلسفه عدالت می‌آید به شکل‌گیری فلسفه سیاسی و انگیزه کوشش برای جامعه‌ای بهتر منجر می‌شود. از طرف دیگر، کریچلی می‌گوید فلسفه ناشی از نومییدی به خاطر نبود خداست. این حرف در صحبت‌های وودی آلن هم پژواک داشت: جهانی که هیچ ضامنی برای معنایش ندارد. هرچیزی می‌تواند اتفاقی صرفاً کیهانی یا ظهور و بروزی از نیروهای کور طبیعت باشد.

اواخر قرن نوزدهم، نیچه با واکنشی که به فقدان خدا، و بنابراین معنا، نشان داد شهرتی برای خود دست‌وپا کرد. او اعتراف کرد که نبود خدا می‌تواند بلافاصله به نیهیلیسم منتهی شود. به تعبیر دیگر، نبود خدا نه تنها منجر به پرسش‌هایی بی‌حاصل درباره معنای زندگی می‌شود، بلکه منجر به تصدیق صریح یا حتی ستایش بی‌معنایی می‌شود. برخلاف عقیده عموم مردم، نیچه چنین رویکردی نداشت. در عوض، او دل مشغول صورت‌بندی واکنشی بود که می‌شد به تهدید نیهیلیسم و دلالت‌های فرهنگی‌اش نشان داد. نیهیلیست‌ها مدعی‌اند همه ارزش‌ها بی‌بنیاد و در نتیجه میان‌تهی‌اند. نیچه می‌خواست ماهیت ارزش‌ها (خصوصاً ارزش‌های مسیحی) را از نو بررسی کند، تا انسانیت را از فاجعه نیهیلیسم محافظت کند.

1. disappointment

تهدید نیهیلیسم

این کتاب نیچه‌ای نیست، اما قطعاً دربارهٔ فرهنگ و نیهیلیسم نگرانی مشترکی با او دارد. ابزاری سازی امروزه جامعه درحقیقت کاری نیهیلیستی است، زیرا نمی‌گذارد چیزی غایت فی‌نفسه باشد. اجازه دهید چند مثال بزنم. مهم نیست دربارهٔ نهادی خاص مثل خاندان سلطنتی در حکومت پادشاهی مشروطه مدرن چه احساسی داریم؛ به نظرم دربارهٔ این باید تأمل کرد که طرف‌داری از این خاندان چقدر با این توجیه همراه است که آن‌ها برای کشور فایده دارند. اما چرا توجیه اقتصادی در این زمینه این قدر وزنه سنگینی دارد؟ همهٔ انواع تفکر فایده‌گرایانه در بنیاد خود نیهیلیستی‌اند، زیرا به هیچ چیز مجال نمی‌دهند که ارزش ذاتی داشته باشد. همراهی با این تصویر بسیار مضحک دشوار نیست: اخیراً در یکی از هفته‌نامه‌های دانمارک مقاله‌ای منتشر شده است که می‌گوید مرتب‌سازی زباله‌های خانگی قبل از بازیافت ظاهراً موجب نشاط ما می‌شود. شاید پیرسیم حالا چه ربطی دارد؟ این کار چه ما را شاد کند؟ چه ناراحت، مگر نباید انجامش بدهیم؟ هرچند پول داشتن حال خوشی دارد، اما درحقیقت به معنای دقیق کلمه چیزی نیهیلیستی است، چون تفاوت‌های کیفی را به تفاوت‌های کمی تقلیل می‌دهد. در یک نظام پولی، همه چیز بر مبنای معیاری واحد سنجیده می‌شود.

اما اگر خدایی وجود نداشته باشد که معنای جهان را ضمانت کند، دیگر چطور می‌خواهیم بر نیهیلیسم غلبه کنیم؟ «صدالبته مردم به خدایان اشاره می‌کنند، اما بسیاری مان (حتی شما دوست عزیز!) مفهوم الوهیت را پاسخی قانع‌کننده به پرسش از معنای زندگی نمی‌دانیم. اینکه بگوییم معنایی در کار است چون خدا وجود دارد دقیقاً فرار از این پرسش است که امر معنادار چگونه چیزی است.» این حرفم اصلاً استدلالی علیه ایمان دینی نیست، بلکه صرفاً تأکید بر این نکته است که ارجاع به امری الوهی به خودی خود پاسخی برای پرسش از معنا نیست. پرسش دربارهٔ وجود خدا و پرسش دربارهٔ بی‌معنایی به کلی فرق می‌کنند؛ به قول بعضی از الهی‌دان‌های اگزیستانسیالیست، شاید خدا بتواند جهانی عاری از معنا بیافریند. معنا را بدون خدا و خدا را بدون معنا به خوبی می‌توان تصور کرد.

کریچلی فرق می‌گذارد بین دو صورت از نیهیلیسمی که در اوآن نابودی معنای فرهنگی ظهور کردند؛ اولی نیهیلیسم فعالی است که، در واکنش به بی‌معنایی، ما را به تخریب جهان

فعلی و خلق جهانی جدید دعوت می‌کند. نیهیلیسم فعال سیاسی است و، در ناب‌ترین صورت، خود را به شکل گروه‌های تروریستی بروز می‌دهد، مثل «فراکسیون ارتش سرخ»^۱، «بریگاد سرخ»^۲، یا آن آشناترها مثل کسانی که تحت لوای القاعده یا داعش عملیات می‌کنند. منطق رعب‌انگیزشان این است که جهان مدرن سرمایه‌داری بی‌معناست، لذا باید ویران شود و با آرمان شهری (کمونیستی / مذهبی) جایگزین شود. اما صورت منفعلی از نیهیلیسم هم وجود دارد که در میان عموم مردم بسیار فراگیر است. کریچلی می‌گوید نیهیلیست منفعل، برای کنار آمدن با پوچی و بی‌معنایی، «در جزیره‌ای گوشه می‌گیرد». او می‌گوید «بودیسم اروپایی» مصداقی از نیهیلیسم منفعل است و در عین حال توضیح می‌دهد که این سنت شرقی چگونه در دنیای غرب تبدیل شد به صورتی از پیشرفت شخصی خودمحرانه. علم به اینکه هر چیزی بیرون از «خود» بی‌معناست نیهیلیسم منفعل را به وادی توجه به «عالم باطنی» می‌کشاند. به عنوان شناسی و خودپرووری^۳، که مبتنی است بر آنچه «صرفاً در درون احساس می‌شود». آدم‌ها به این دلیل چیزی را خوب می‌دانند که بشخصه «احساس می‌کنند خوب است» و به این دلیل چیزی را بد می‌دانند که «احساس می‌کنند بد است». بنابراین، نیهیلیسم منفعل صورتی از سوئزکتیویسم^۴ محض است، آموزه‌ای که همه ویژگی‌ها و فرایندهای بسیار متنوع جهان را به معلول روان‌شناختی خود بازمی‌گرداند، معلولی که انگار مقهور اوست و او را به الهه‌ای شبیه می‌سازد. همان‌طور که گفتیم، دلیلش این است که «خود» جایگاه خداوند را، به عنوان قطب عالم، غصب کرده است. به اشتباه معتقدیم که معنا همان تجربه فرد از خوشبختی است. اما بسیاری از افراد این وضعیت را به پوچی تعبیر می‌کنند و احتمالاً احساسی بهشان دست می‌دهد مثل احساس استراگون^۵ در نمایشنامه مشهور و مزخرف ساموئل بکت، در انتظار گودو، آن زمانی که می‌گوید «ما خوشبختیم، (سکوت) حالا که خوشبختیم، حالا چی کار کنیم؟»، و ولادیمیر جوباب می‌دهد «منتظر گودو بمان»^۶. این

۱. Baader-Meinhof: یکی از خشن‌ترین و شاخص‌ترین گروه‌های چپ‌گرا در آلمان پس از جنگ جهانی دوم [ویکی‌پدیا].

۲. Red Brigades: سازمان مسلح چریکی و چپ افراطی بود که در دهه ۷۰ و ۸۰ میلادی در ایتالیا فعالیت می‌کرد [ویکی‌پدیا].

3. self-development

4. Estragon

روزها ما به چیزی می‌گوییم خوشبختی که شاید دقیقاً مساوی با «معنا» نباشد، چون معمولاً از خوشبختی معنایی سوپرکتیویستی به ذهن می‌رسد که بر مقولاتی روان‌شناختی مثل «بهریزی سوپرکتیو»، یا «خودتحقق‌بخشی» مبتنی است. برعکس، یکی از نکات ابتدایی در این کتاب این است که امر معنا‌داز سوپرکتیو یا چیزی «درونی» نیست، بلکه از پدیدارهایی - ایستگاه‌هایی - در زندگی ما شهروندان برگرفته شده است.

ثابت کردیم که غلبه بر ابزاری‌سازی و مقاومت در برابر نیهیلیسم دو روی یک سکه‌اند. چنان‌که پیش‌تر گفتیم، قدم اول این کتاب این است که فرایند غلبه بر ابزاری‌سازی، اگر می‌خواهیم نسبتی غیرنیهیلیستی با معنا برقرار کنیم، به جنبه‌ای عملی در زندگی روزمره ما نیاز دارد و نه رویکردی کاملاً نظری. اما چگونه می‌توان به این جنبه دست یافت؟ هم متون دینی و هم کتاب‌های خودیاری مدرن در ارائه نصیحت‌های عملی استاندند و معمولاً این کار را با دادن دستورالعمل‌های فشرده‌ای انجام می‌دهند که با آن‌ها می‌توان زندگی را گذراند. اگر بخواهیم اصطلاحات فنی استفاده کنیم، این دستورالعمل‌ها مثل «منابع نمادین» عمل می‌کنند، به عبارتی یکی مثل اجزای فرهنگی کوچکی که برای تنظیم تفکرات و احساسات و اعمالمان به کار می‌بریم. می‌خواهیم با انتخابی دشوار، یک مسیحی شاید بپرسد که «حال مسیح چه خواهد کرد؟»؛ او به مسیح آمانی به مثابه منبعی نمادین متوسل می‌شود. یا شاید آهنگی زیر لب زمزمه کنیم تا با آن همچون نمادین به خودمان قوت قلب بدهیم. مثلاً، اگر در تاریکی به سمت خانه قدم بزنیم و بترسیم، چیزی زیر لب زمزمه می‌کنیم.

در محکم بایست، با دستورالعمل هفت‌مرحله‌ای خودم، از کتاب‌های خودیاری تصویری کاریکاتوری ترسیم کردم تا در دام تکیه بر انعطاف و پیشرفت پایان‌ناپذیری که می‌گویند نیفتیم. وقتی کتاب را می‌نوشتم، به نظرم رسید آدمیزاد وقتی بی‌شیله‌پیله و راحت می‌نویسد می‌تواند نفس راحتی بکشد. این کتاب از آن ساختار هفت‌مرحله‌ای استفاده نمی‌کند. این کتاب ده ایده را از ده فیلسوف با آغازگاه‌ها و دوره‌های مختلف تاریخی مطرح می‌کند. امیدوارم این ایده‌ها منبعی نمادین باشند برای فرد مدرنی که در یافتن معنا کنجکاو است. محکم بایست نقدی صریح بر جامعه بود، که مبحثی ضمنی دربارهٔ معنا و ارزش زندگی را در خود جای می‌داد. برعکس، ایستگاه‌هایی که معنا‌دار صراحت می‌بخشد، در صورتی که نقد اجتماعی در آن تلویح بیشتری دارد (نقدی که معمولاً در برابر ابزاری‌سازی

این روزگار نظراتی موشکافانه دارد). به طور کلی، مفهوم «ایستگاه‌ها» به عرصه‌ها و ایده‌هایی ملموس دلالت می‌کند، ایده‌هایی که ما با آن‌ها گره خورده‌ایم و از آن‌ها انگیزه می‌گیریم. در این کتاب، مایلم سرراست‌تر درباره عرصه‌های ملموس و واقعی بنویسم، اما مفهوم من از «ایستگاه‌ها» حاوی استعاره بیشتری است و به جایگاه‌هایی دلالت می‌کند که می‌توانند محل ظهور معنا باشند زیرا یک پدیدار می‌تواند خود را در تمامی ارزش‌های ذاتی‌اش بروز دهد. در دوران شایسته‌سالاری ابزاری شده و مدرن ما، عده‌ای این ده ایستگاه را نوعی آرمان شهر می‌دانند، اما من آن‌ها را در تقابلی سرسخت با ایدئال آرمان شهری می‌دانم. لفظ «اتوپیا» به معنای «ناکجا» از یونان می‌آید، در صورتی که ایستگاه‌ها همین الان در زندگی ما حضور دارند. آن‌ها صرفاً باید به ما یادآوری شوند و ما هم باید بیاموزیم که، بدون هیچ‌گونه توسل به تفکر ابزاری، با آن‌ها نسبت برقرار کنیم.

بنابراین، این ده ایده‌ای خواهند که یاد ما بیاورند که در زندگی امر مهم کدام است و امر معنادار کدام. امیدوارم این ایده‌ها کم‌کم بتوانند تا بفهمید چیزهایی وجود دارند که به خاطر خودشان و فی‌نفسه ارزشمندند و جزئی جدایی‌ناپذیر از وجود انسان معنادارند. طور دیگر بگویم؛ این کتاب ده عنصر از فلسفه زندگی را ارائه می‌دهد، و ده پدیدار یا مضمون وجودی مختلف را دربرمی‌گیرد که انسان‌های مدرن شاید بتوانند به نحوی کاربرد آن‌ها را تأمل کنند و بر نیهیلیسم و ابزاری‌سازی فائق آیند. بعضی خوانندگان، با مجموعه‌ای از توجیحات، متهم می‌کنند به التقاط؛ به این متهم می‌کنند که من عناصری را از طیف بسیار متنوع متفکران برگرفته‌ام، در طرحی فلسفی کنار هم چیده‌ام، و آن ایده‌های تماماً متمایز را با یکدیگر تلفیق کرده‌ام. آیا چنین نقدی این خطر را ندارد که منحصر به فرد بودن هر متفکر را ویران کند؟ خب بله، ویران می‌کند. این کتاب به درد کسانی نمی‌خورد که به دنبال تحلیل‌هایی عمیق و جامع درباره اندیشه فیلسوفان خاص می‌گردند. لزومی ندارد خیال کنید لابد باید هر ده ایستگاه را گرفت و سنتزی جامع‌تر برای مکاتب مختلف اندیشه - که سرچشمه همان ایده‌هایند - صورت‌بندی کرد، بلکه باید این ده فصل را منبعی برای الهام وجودی در نظر بگیرید که کمکمان می‌کند درباره معنای زندگی در عصر مدرن تأمل کنیم. اما باز می‌گویم، گرچه عمدتاً خیال می‌کنیم فیلسوفان به «مکاتب» متمایز و دسته‌بندی شده تعلق دارند، اما من معتقدم این فیلسوفان موضوعات مشترک زیادی برای گفت‌وگو دارند. آن‌ها، تا حد زیادی، دارند درباره

پدیده‌ها و مضمون‌های واحدی با یکدیگر حرف می‌زنند. این امر مشترک هدف مبنایی مادر این کتاب را تقویت می‌کند: ما می‌خواهیم ده مضمون فلسفی اولیه را پیدا کنیم تا کم‌کم کند ایستگاه‌هایی را برای تفکر غیرابزاری صورت‌بندی کنیم. به باور من، این مضامین به ما مجال می‌دهند تا مرز دقیقی برای انسان‌شناسی فلسفی رسم کنیم، دانشی که انسان‌ها را موجوداتی در پیوند با تعهدات تصویر می‌کند که در مواجهه با چیزی غیر از «خود» پرورش یافته‌اند و آموزش دیده‌اند. این انسان‌ها صرفاً در نتیجه یک خوددرون‌بینی^۱ باطنی بدین شکل درنیامده‌اند، بلکه شخصیتشان حاصل چیزی است که ما به آن می‌گوییم «خودبیرون‌بینی»^۲، و معطوف می‌شود به ارزش‌های اساسی‌ای که در این ده فصل آورده‌ایم.

ساختار کتاب

هرکدام از این مضمون‌های وجودی در فصلی کوتاه طرح شده‌اند و من در آن فصل‌ها کوشیده‌ام اندیشه بیعت آن مضامین را توضیح دهم و بگویم که چگونه این ایده‌ها به مباحث داغ روزگار ما مربوط می‌شوند. خوشبختانه این ده ایده، به نحوی کارآمد، ناکارآمدند. منظورم این است که آن‌ها این فهم را می‌دهند که بعید است امر کارآمد همان امر معنادار باشد. این ده ایده، به تعبیری، شرایط اساسی وجودی را دربرمی‌گیرند که، چون هرکدامشان دارای ارزشی ذاتی‌اند، می‌توان محکم رویشان ایستاد. من در نهایت انداز:

(۱) خوبی^۳: اگر کاری را به خاطر خودش انجام می‌دهیم، آن کار همان خوبی مطلق است (ارسطو).

(۲) شرافت^۴: هر چیزی یا قیمت دارد یا شرافت (کانت).

(۳) عهد^۵: انسان حیوانی است که حق عهد بستن دارد (نیچه).

(۴) «خود»^۶: «خود» رابطه‌ای است که با خودش ربط برقرار می‌کند (کیرکگور).

(۵) حقیقت^۷: حتی اگر هیچ حقیقتی وجود نداشته باشد، باز هم انسان می‌تواند صادق باشد (آرنت).

1. self-insight
2. self-outsight
3. the good
4. dignity

5. the promise
6. the self
7. truth

۶) مسئولیت^۱: فرد هیچ‌گاه با شخص دیگری سروکار ندارد، جز اینکه امری از زندگی آن شخص را در دست خویش می‌گیرد (لوگستروپ).

۷) عشق^۲: عشق این واقعیت به شدت پیچیده است که، به غیر از خود فرد، چیزی واقعی وجود دارد (مرداک).

۸) بخشودن^۳: بخشودن فقط نابخشودنی را می‌بخشد (دریدا).

۹) آزادی^۴: آزادی اولاً و بالذات با مسئولیت‌ها ساخته می‌شود و نه امتیازات (کامو).

۱۰) مرگ^۵: آن‌کس که مردن را می‌آموزد نجات را از یاد می‌برد (مونتینی).

پس از معرفی این ده ایده، من از آنچه آن‌ها دربارهٔ زیستن یک زندگی معنادار به ما می‌آموزند نمایی کلی ارائه خواهم کرد. خواننده نباید توقع داشته باشد به پرسش‌هایی که زندگی معنادار را شکل می‌دهند پاسخی ساده و سراسر است بدهیم. در عوض، من به دنبال راه‌هایی‌ام که این پرسش‌ها بتوانند از آن طریق به بحث گذاشته شوند و ما را به مضامینی وجودی راهنمایی کنند که هر عضو تماماً ابزار زدهٔ ما، نقش اجزای ذاتی یک زندگی معنادار را بازی می‌کنند.

این ده ایده از فیلسوفان وام گرفته شده‌اند و معمولاً مثل دستورالعمل مطرح می‌شوند، مثل جملات نسبتاً قصاری که، حین زندگی، در دل و ذهن ما می‌نشینند. به‌گمانم این ایده‌ها شدیداً به دوران زندگی ما مربوط می‌شوند. ایده‌های قدیمی صرفاً به این دلیل که قدیمی‌اند بد نیستند. اینکه ایده‌های قدیمی را در این کتاب به دستورالعمل‌هایی کوتاه تبدیل کرده‌ایم مطابق این حقیقت است که فلسفهٔ کلاسیک نوعی شیوهٔ زندگی است. این ایده‌ها در قالب همان چیزی که آدو می‌گفت منتقل می‌شوند: امور نظام‌مند خاصی که «چند اصل انگشت‌شمار و درهم‌تنیده را برای ذهن آدمی مهیا می‌کنند؛ در نتیجه این اصول از آن امور نظام‌مند قوتِ اقناعی بیشتری می‌یابند، و اثربخشی تذکر را دوچندان می‌کنند». به عبارت دیگر، آن اصل‌ها راحت به یاد می‌آیند. آدو دربارهٔ فلسفه به مثابهٔ شیوهٔ زندگی کتابی شناخته شده دارد که، در آن، ایده‌های تربیت فلسفهٔ کلاسیک را برمی‌شمرد. او، در این کتاب،

1. responsibility

2. love

3. forgiveness

4. freedom

5. death

بارها و بارها تأکید می‌کند که ما به کلمات قصار، دستورالعمل‌ها، و حکمت‌های موجزی نیازمندیم که برای انسان‌ها اهمیت وجودی دارند.

ده ایده این کتاب فهرستی است از چنین دستورالعمل‌هایی که خواننده به‌کمک آن‌ها تفکرِ پس‌پشت این ایده‌ها را به زندگی خودش ربط می‌دهد و متوجه اموری می‌شود که معنادارند و اهمیت وجودی دارند. معمولاً ذهن ما با ضرب‌آهنگ اشعار، آهنگ‌های پاپ و ریتم آگهی‌ها پر شده است، اما اگر معنا و فلسفه را به‌عنوان شیوه‌ای برای زندگی می‌خواهید، احتمالاً باید این ده ایده (یا هر ایده دیگری که مجذوبتان می‌کند) را به فرایند مستمر تأمل خود تبدیل کنید. البته کتاب پیش‌رو را باید به ترتیب فصل‌ها خواند، گرچه می‌شود از پرسه‌زنی در آن هم بهره برد و صرفاً آن ایده‌هایی را مطالعه کرد که جذابیت بیشتری دارند. فصل‌های کتاب کوتاه‌اند و زمان زیادی برای خواندن نمی‌گیرند. امیدوارم بیشتر از اینکه برای خواندنشان وقت می‌گذارید، وقت بگذارید و درباره‌شان فکر کنید.

می‌توان بخش‌بین بود که، بعد از خواندن کتاب، بتوانید به این پرسش پاسخ دهید که کدام ایستگاه‌ها بهترین دستاورد تری دارند تا رویشان محکم بایستید. باید بتوانید در برابر ادعای دلسردکننده وودی آلن بایستید. یعنی این ادعا که هیچ چیز مطلقاً هیچ معنایی ندارد. فیلم‌های آلن شاید نوعی حواس‌پرتی بی‌نظم باشند، اما باید ملتفت باشید که روش‌های دیگری هم [جز حواس‌پرتی] برای محافظت در برابر این معنایی وجود دارد. شاید یک وقتی به خودتان بیایید و بفهمید که این گرایش به حواس‌پرتی اصلاً راه حل نیست، بلکه خودش جزئی از مشکل است. امیدوارم این کتاب مقدمات مباحث سیاسی را هم در اختیارتان قرار دهد، اینکه شما ترجیح می‌دهید جامعه به کدام سمت و سو برود. گرچه در حیطه اختیار و عمل سیاست‌مداران کشورها نیست که به شهروندانشان بگویند زندگی معنادار چیست، اما من معتقدم باید درباره این با هم حرف بزنیم که چگونه جریان جاریِ ابزاری‌سازی دارد امر معنادار و ارزش زندگی را تهدید می‌کند. فارغ از همه این‌ها، ایده‌هایی که در این کتاب درباره آن‌ها بحث شده است به نوعی راهکاری‌اند برای اینکه ما را، به تعبیر من، به «خودبیرون‌بینی» برسانند، البته نه بدین خاطر که خوددرون‌بینی مهم‌ل و بی‌اهمیت است، بلکه چون خود آن مستلزم این است که بتوانیم روی ایستگاه‌های انسانی از بیرون به خودمان نگاه بیندازیم.